

به سوی ناحق شتاب نکن

داستان سیاوش و حق مداری او در شاهنامه

● دکتر محمد جلالی، مشاور دوره متوسطه



وقتی به مسئولیتی گمارده می‌شویم، باید سمت وسوی همه امور را با جانب حق مداری تنظیم کنیم و به هیچ روی عدول از مسیر حق را نپذیریم. در نگاه نخستین، سوبه اصلی حق مداری و جانب‌داری از راستی روی در زیردستان دارد، اما گاهی برخی از ما به مقتضای «المأمور المعذور»، بدون هیچ سنجه‌ای از حق، دستورات بالادستی را اجرامی کنیم و چه بسا با این توجیه رفتارمان از مسیر حقانیت خارج می‌شود. به هیچ وجه روی این سخن بر قانون‌گریزی و تفسیر به رأی و عمل به استنباط‌های شخصی در برخورد با قوانین نیست، بلکه مقصود اصلی تأمل در خطا و صواب دستورات ارجاعی رؤسای مافوق و عمل به درخواست‌های ایشان است که بسنجیم جقدر با قوانین تطابق دارند. باید بسیار مراقب بود که روابط اداری ما به رابطه مراد و مریدی تبدیل نشود. به اصطلاح رایج، «بله قربان گوی صرف» نباشیم و با ظرافت و توجه خاص اجازه ندهیم عقربه اجرای فرمایش‌ها جز در مسیر حق مداری بچرخد. به یاد داشته باشیم، هیچ‌گاه در مدیریت نباید شخصیت خود را به رئیس مافوق تسلیم بی‌قید و شرط معرفی کنیم یا برای حفظ سمت خود پروای اندیشه‌های دیگر را کنار بگذاریم. در این نوشته، به اختصار و با رعایت پردازش به اصل موضوع نوشتار، قسمتی از داستان سیاوش در شاهنامه را بررسی می‌کنیم.

داستان نخستین نبرد سیاوش با افراسیاب

سیاوش از پاک‌ترین اسطوره‌های اخلاقی در شاهنامه است. او دست‌پرورده و آینه‌ای تمام‌نما از شخصیت رستم است. کودکی خود را تحت تربیت رستم سپری کرده و اخلاق و معنویت و دلوری را توأمان از او آموخته است.

در قسمتی از داستان سیاوش در شاهنامه، افراسیاب، پادشاه توران، به مرزهای ایران حمله‌ور می‌شود. سیاوش از پدر خود، کیکاووس، تقاضا می‌کند اجازه دهد تا برای سرکوب او روانه مرز ایران با توران شود.

بدان کار هم‌داستان شد پدر

که بندگان سیاوش بر این کین کمر

اما چون این نخستین تجربه فرماندهی سیاوش در جنگ است، از رستم می‌خواهد با او همراه شود و پس از ستایش ارج و منزلت رستم به او می‌گوید:

سیاوش بیامد، کمر بر میان

سخن گفت با من، چو شیر ژیان

بخواید همی جنگ افراسیاب

تو با او برو، روی از او برمتاب

...

تهدمتن بدو گفت: من بنده‌ام

سخن هرچه گویی نپوشندام

سیاوش پناه روان من است

سر تاج او آسمان من است

چو بشنید از او آفرین کرد و گفت:

که با جان پاکت خرد باد جفت

آن‌ها با لشگری انبوه به سوی شهرهای مرزی ایران روانه می‌شوند

و پس از جنگ‌هایی سخت، در کوتاه‌مدت، خسارت فراوانی بر دشمن

وارد می‌کنند:

دو جنگ گران کرده شد در سه روز

بیامد سیاوش گیتی‌فروز

سیاوش طی نامه‌ای جزئیات ماجرا را برای کیکاووس، فرمانده مافوق

خود، به تفصیل گزارش می‌کند و از او برای ادامه جنگ کسب تکلیف

می‌کند و دستور می‌خواهد:

کنون تا به جیحون سپاه من است

جهان زیر قر کلاه من است

به سغد است با لشکر افراسیاب

سپاه و سپهد بدان سوی آب

گر ایدون^۱ که فرمان دهد شهریار
سپه بگذرانم، کنم کارزار
کیکاووس پاسخ نامه را چنین می نگارد:
از آن پس که پیروز گشتی به جنگ
به کار اندرون، کرد باید درنگ
...

مکن هیچ بر جنگ جستن، شتاب
به جنگ تو، آید خود افراسیاب
گر ایدون که زین سوی جیحون کشد
همی دامن خویش در خون کشد
از جانب دیگر، افراسیاب، پادشاه توران، هراسناک به دنبال
تدبیری برای رهایی و نجات و توقف جنگ است. کارآگاهان و
مشاوران وی را از ادامه جنگ برحذر داشته و پیش‌بینی ایشان در
ادامه جنگ، شکست و فروپاشی توران است:

اگر با سیاوش کند شاه جنگ
چو دیده شود روی گیتی به رنگ
وگر او شود کشته بر دست شاه
به توران نماند سر و تاج و گاه

او برای سیاوش پیام صلح می فرستد و متعهد می شود سپاهیان
خود را از تمام شهرهای مرزی ایران باز پس کشد، جنگ را کنار
بگذارد و هر خسارتی را که سپاه ایران بطلبد، فراهم آورد.

سیاوش سفیر صلح را که برادر افراسیاب است و همراه با هدایای
ارزنده‌ای به سوی لشکر ایران آمده است، پذیرا می شود و در
این‌باره با رستم مشورت می کند:

تهمت بدو گفت یک هفته شاد
باشیم، تا پاسخ آریم یاد
بدین خواهش اندیشه باید بسی
همان نیز پرسیدن از هر کسی

پس از رایزنی فراوان، آن‌ها برای تأیید حسن‌نیت افراسیاب برای
پایان جنگ، از او می خواهند تا صد نفر از نزدیکان خود را که
رستم نام می برد، به گروهان نزد لشکر ایران بفرستد. افراسیاب
هم با سختی و اکراه و همه‌اما و اگرها می پذیرد و گروهان‌ها را به
سپاه ایران روانه می کند.

رستم به‌شخصه همراه با نامه‌ای از سیاوش روانه پایتخت
می شود تا تمام تلاش خود را برای راضی کردن کیکاووس برای
پایان دادن جنگ به کار گیرد.

کیکاووس وقتی نامه را می خواند و سخن‌های رستم را می شنود،
از کوره به در می شود:

چو نامه بر او خواند فرخ دبیر
رخ شهریار جهان شد چو قیر
به رستم چنین گفت: گیرم که اوی
جوان است و بد نارسیده به روی
...

ندیدی تو بدهای افراسیاب

که گم شد ز ما خورد و آرام و خواب
او بسا عصبانیت ادامه می دهد که اکنون مردی کاردان را به نزد
سپاه ایران می فرستم. سیاوش باید تمام هدایای صلح تورانیان را
آتش بزند و گروهان‌ها را نزد ما بفرستد تا سر از نشان جدا کنیم!
رستم به او می گوید:

سخن بشنو از من تو ای شه نخست
پس آنکه جهان زیر فرمان توست
تو گفستی که بر جنگ افراسیاب
مران تیز لشکر بر آن روی آب
بمانید تا او بیاید به جنگ
که او خود شتاب آورد بی درنگ

بودیم یک چند در جنگ سست
در آشتی او گشاد از نخست
کسی کاشتی جوید و ساز بزم
نه نیکو بود پیش رفتن به رزم
رستم به کیکاووس یادآور می شود که جای نگرانی نیست. هر گاه
افراسیاب پیمان بشکند، دوباره به او خواهیم تاخت:

هم از جنگ جستن نگشتیم سیر
به جای است شمشیر و چنگال شیر
به سوی ناحق شتاب نکن و بدان که سیاوش پیمان شکن نیست
و این ظلم را روا نخواهد داشت.

به رستم چنین گفت شاه جهان
که ایدون نماند سخن در نهان
که این در سر او تو افکنده‌ای
چنین از دلش بیخ کین کنده‌ای

نیازی نیست تو به نزد سیاوش بازگردی. من توس را به
فرماندهی سپاه روانه می کنم تا کار را یکسره کند.

سیاوش وقتی از تصمیم کیکاووس مطلع می شود، اندوهی
فراوان وجود او را فرا می گیرد:

همی گفت: صد مرد گرد و سوار
ز خویشان شاهی چنین نامدار
همه نیک‌خواه و همه بی‌گناه
اگرشان فرستم به نزدیک شاه

نپرسد، نیندیشد از کارشان
هم آنکه کند زنده بر دارشان
به نزدیک یزدان چه پوزش کنم
بد آمد، ز کار جهان بر تنم

ور ایدون که جنگ آورم بی‌گناه
آبر خیره با شاه توران سپاه
جهاندار نیستند این بد ز من
گشایند بر من زبان انجمن

و گر بازگردم به درگاه شاه
به توس سپهبد سپارم سپاه
از او نیز هم بر تنم بد رسد
چپ و راست بد بینم و پیش، بد

...

چه باید همی خیره خون ریختن
چنین دل به کین اندر آویختن؟
چنین کی پسندد ز من کردگار؟
کجا بر دهد گردش روزگار؟

سیاوش با ابرام بر اصول اخلاقی، مسند فرمانروایی را به یکی
از پهلوانان سپاه واگذار می کند. از ادامه جنگ سر باز می زند و
گروهان‌ها را نیز مسترد می کند. او کسانی را که از این کار منعش
می کنند، به برتری پیروی از فرمان خداوند فرا می خواند:

چنین داد پاسخ که فرمان شاه
بر آنم که برتر ز خورشید و ماه
ولیکن به فرمان یزدان دلیر
نباشد که و مه، نه پیل و نه شیر
کسی کو ز فرمان یزدان بتافت
سراسیمه شد خویشتن را نیافت

در ادامه ماجرا، طی داستانی پرفرازونشیب و خواندنی، سیاوش
جان خود را هم بر پیروی از یزدان می نهد و به انجام عملی
برخلاف اصول جوانمردی راضی نمی شود.

باید اندکی با خود بیندیشیم؛ اگر به جای سیاوش بودیم چه
می کردیم؟ پاسخ‌دادن به این پرسش، بدون تداعی شرایط و
قرار گرفتن در آن جایگاه، به هیچ‌وجه ساده نیست.

پی‌نوشت‌ها

۱. ایدون: این چنین، بدین طریق
۲. ایر: با
۳. که و مه: کوچک‌تران و بزرگ‌تران

منبع

کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۹۳). نامه
باستان (ویرایش و گزارش شاهنامه
فردوسی). جلد سوم. سمت. تهران.
چاپ پنجم.